

زندگای آزادی را بشناسید

# تئوری و تاریخ

در دهه‌های اخیر، نقدی بر تئوری‌های ظهور یافته است که متضمن «تقسیم» بر اساس طبقه و دوری گزیدن از هر گونه تفسیر ایدئولوژیک است. در عین حال این اندیشه هرگز نتوانسته است سویه‌های ایدئولوژی سوداگر خود را مخفی کند. نوشته زیر، تلاشی برای تئوریزه کردن تاریخ بر اساس همین پراگماتیسم است.

## نودویک فن مایرز

### تغییر روند به سوی آزادی

از سده هفدهم به این سو بود که فیلسوفان در مواجهه خود با محتوای اصلی تاریخ، به تدریج بر «آزادی» و «سوسیالیسم» تأکید کردند البته تصویری که آنان از این دو مفهوم داشته‌اند تصویری نسبتاً مبهم بود که آن را از فلسفه سیاسی یونان باستان وام گرفته بودند. این فلسفه سیاسی در عین حال تحت تأثیر برداشتهای قبایل آلمانی قرار داشت که با حملات مستمر خود امپراتوری روم غربی را از پا انداخته بودند به تعبیر امین متفکران، آزادی، پایه و اساس انسانیت انسان بود و نقش پادشاهان در سالیان بعد تکامل یافت. آنان به این نتیجه رسیدند بودند که تحول تاریخی، انسان را از حق آزادی خود محروم کرده بود. فیلسوفان دوره روشنگری، گم و بیرش، متفق القبول بودند که باید مدتها سلطنت موروثی پادشاهان را محدود اعلام کرد. آنان در عوض، حکومت جمهوری را پیشنهاد و تبلیغ می‌کردند. دستگاه پلیسی حکومت سلطنتی، به زور از این متفکران می‌خواست تا در کتاب‌های خود نظرات خود محتاط باشند اما چاره‌ای نداشتند حرف اصلی و مکتوم این متفکران را از لابه لای نوشته‌های آنان برده اند. حکومت‌های سلطنتی، در آستانه انقلاب آمریکا و فرانسه، سلطه و کنترل خود را بر انداختن مردم از دست رفته می‌دیدند. مقبولیت عظیم انگلیس در این دوره، که ثروتمندترین و قوی‌ترین کشور جهان در آن ایام بود، از همکاری خویش سلطنت و حکومت ناشی می‌شد که علی‌رغم آنکه به نظر می‌آمد نمی‌توانند با هم جمع آیند. به نحو خیره کننده‌ای در کنار هم زندگی مسالمت آمیزی داشتند. اما دیگر امپراتوری‌های بر سر سابقه اروپا حاضر نبودند به تدریج موقعیت خود در حد یک مقام تشییعی تن در دهند و نقش را که سلطنت در تشکیل سبب پذیرفته بود، قبول کنند در روزهای اوج لیبرالیسم، این اعتقاد حاکم بود که روند حرکت به سوی استقرار حکومت‌های مردمی، اجتناب ناپذیر و حتمی است. حتی محافظه کاران هوادار بازگشت به استبداد سلطنتی نیز کم و بیش به این نتیجه رسیده بودند که اگر عقاید خوشی نخواهند داشت و در این جنگ پیروز نخواهند شد.

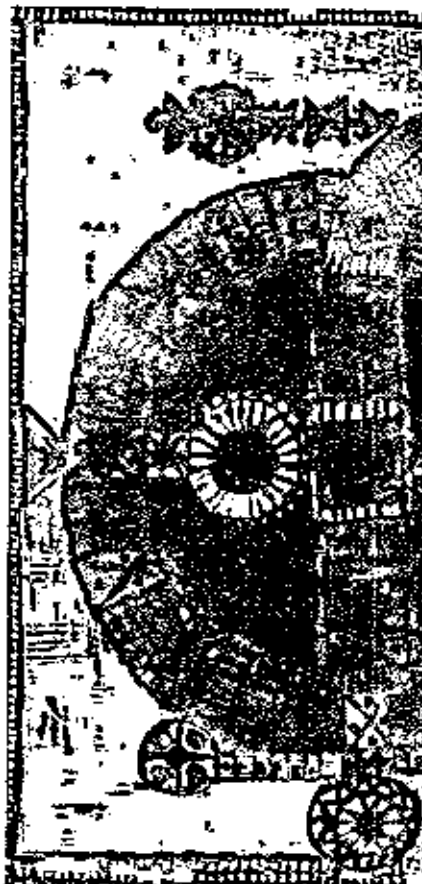
اما چیزی نگذشت که نسل تازه‌ای برخاست که بی آنکه نیات واقعی خود را پشت تکریم و با کارانه واژه «آزادی» پنهان کند تمامی آرمان‌های جنبش لیبرالیسم را زیر پا نهاد و بر آن رو برگرداند چنان استوارت میل علی‌رغم هدلی هایش با عقاید و آرمان این اصلاح طلبان اجتماعی و به ویژه «گوست» گفت: «آنان را هدایت کنندگان آزادی‌های مدنی» نام نهاد. در نظر این رادیکال‌های تازه برآمده، فاسدترین دشمن نوع بشر، نه مستبدان بلکه «بورژوازی» بود که حاکمان مستبد را سرنگون ساخته بود. آنان اعتقاد داشتند که بورژوازی از طریق طرح شعارهای رادیکال‌های مانند آزادی و برابری همگانی در برابر قانون و حکومت، متعین

طبقاتی و لزوم حضور کلاس‌های اجتماعی را مورد تردید قرار می‌داد و سرانجام نیز به بیاطل این نظریه انجاسید مردم می‌پرسیدند که چرا باید بر دمداران ما از امتیازاتی بهره ببرند که از ما دریغ می‌شود؟ آیا مگر غیر از این است که شکوفایی و رشد سرزمین ما ناشی از تلاش‌ها و فنکارایی‌های ماست؟ چرا اداره امور مملکتی باید فقط در انحصار پادشاهان و درباریان باشد، نه در اختیار ما که اکثریت را تشکیل می‌دهیم؟ ما مملکت می‌دهیم و فرزندانمان در چینه‌های نبرد، جان خود را فدا می‌کنند اما نماینده‌های ما در شوراهای دربار حضور ندارند و فقط پادشاهان و ملازمان آنها هستند که سر نوشت ما را رقم می‌زنند. این تبعیض نمی‌توانست ادامه داشته باشد. ارتش پادشاهی فرانسه که تحت رهبری یک مشت افسر بی‌ایقت اداره می‌شد، به سختی شکست خورد. دستاوردهای سیاسی، نظامی و دریاپی انگلیس، مدیون آن بود که این کشور به شهروندان خود فرصت حضور در هر عرصه‌ای از اداره امور مملکتی و نظامی را می‌داد. انتقام باستیل و افتخار امتیازات اشراف فرانسوی، در سراسر جهان مورد تحسین قرار گرفت و در آلمان، کنت، گوت و فیلیتر در تحسین آن مطالب زیادی گفتند و نوشتند. در وین، بنهون در ستایش فرمانده ارتش انقلابیه یک سمفونی به یاد ماندنی ساخت. افکار عمومی در تمامی کشورهای غربی، اصول آزادی، برابری همه مردم در برابر قانون و حکومت مستنی بر مجلسی نمایندگان را مورد تأیید قرار داد. این تصور عمومی وجود داشت که بر پایه این اصول و اعتقادات، بشر به سوی عصر تازه‌ای از عدالت و کلیه‌ای پیش می‌رود. اما در دوره نبردهای

صلح و حسن نیت میان ملل، حرکت نکردند. در عوض، تمایل به سمت خودکامه‌گرایی و سوسیالیسم برده است. ظهور ایدئولوژی برابری ثروت و درآمد از ابتدای تاریخ بشر، هیچ تردیدی، فلسفه زندگی آدمیان این بوده است که این حقیقت را بپذیرند که بین آدم‌ها تفاوت وجود دارد و انسان باید مطیع قدرتمندان باشد. هدف اولیه و اصلی انسان، تنازع بقا و ادامه حیات و حفظ جان در برابر قهر با افراد متجاوز بوده است. انسان تنها وقتی می‌تواند در فکر جمع آوری غذاهای مختلف سر پناه، تشکیل خانواده و نظایر آن باشد که در ابتدا بتواند خود را از تهاجم خصمانه دیگران در امان بدارد. این‌ها اولیه بر این باور بودند که آدم بهتر است به بردگی نین دهد تا اینکه کشته شود، و می‌پنداشتند که تحت قیمومت اربابی مقدر بودن، شایسته است که نصیب همه نمی‌شود. به اعتقاد آنان، انسان‌ها با هم برابر متولد نمی‌شوند برخی قوی‌تر و باهوش‌ترند و گروهی نیز ضعیف‌تر و کندتر، و گروه اخیر هیچ چاره‌ای ندارد جز اینکه تسلیم گروه قوی‌تری شوند. این ایدئولوژی غالب بوده همان چیزی که فرگوسن، سن سیمون و هربرت اسپنسر آن را «هژمونیکری» خوانده و نویسندگان معاصر آمریکایی آن را «دوره فتودالیسم» می‌نامند. اما اعتبار این تفکر هنگامی رو به زوال نهاد که جنگ جهانی که در جنگ‌های اروپایان خود شد، حرکت می‌کردند به این نکته اشراف یافتند که تعاون و بقای ارباب به شهامت و شجاعت آنان وابسته است و در نتیجه خواهان مهم معقولی در اداره امور شدند. تضاد ناشی از این در حواله است، موجب پیروز عقایدی شد که در نهایت، نظریه نیاز اجتماعی به وجود نمای

برای نمایندگان منتخب مردم، در واقع مردم را فریب داده است. به زعم آنان، هدف اصلی بورژوازی، استثمار مردم بوده است و دموکراسی مورد نظر آنان، «دموکراسی ثروتمندان» و شیوه‌ای برای پنهان نگه داشتن چهره دیکتاتوری سرمایه‌داران است. آنچه توده‌های مردم نیاز داشتند آزادی صوری و مستجابی به سهم کوچکی از حاکمیت نبود، بلکه قدرت مطلق «دوستان واقعی» مردم، یا پروتئوری‌های پیش، تاز به رهبری قدر قدرت و پرتوت بود. هیچ خواننده کتاب‌ها و پیغمبرهای سوسیالیست‌های انقلابی نیست که درک نکند هدف و نیت اصلی نویسندگان آنها، آزادی توده‌های مردم نیست، بلکه استبداد نامحدود و دیکتاتورمآبانه است. اما سوسیالیست‌ها چون قدرت نداشتند، چاره را در آن دیدند که تا پیش از سلطه کامل به شمارها و اهداف لیبرالیستی تمسک بچوبند. این عده که در موضع ایزد بیون قرار داشتند بدون توسل به آزادی بیان و مطبوعات قادر نبودند برنامه‌های خویش را پیش ببرند. لاجرم لازم بود که حشی به طور موقت، تضمین آزادی‌های فردی و حقوق مدنی افراد را در زمره برنده‌های خود قرار دهند و تا به قدرت رسیدند و فرصت یافتند، منکر همه آنها شوند. همان‌طور که «جوخارین» بعد از سلطه بولشویست‌ها بر روسیه گفته بوده درخواست آزادی عمل کاپیتالیستی برای جنبش‌های کارگری، در خواستی بی‌وجه و مسخره است. و خداهای تاریخ، بی سده‌های نوزدهم و بیست و یکم، ملای، امین‌ها و پیشینی‌های فلسفه عصر روشنگری را بی اعتبار کرده است. مردم در چاهه منتهی به آزادی، حکومت‌های مبتنی بر رأی مردم، حقوق بشر، تجارت آزاد و





تظری وجود نداشته همه هواداران آن دست کم بر سر این نکته توافق داشتند که معنای آن، حذف امتیازات مبتنی بر موقعیت اجتماعی و زدودن ضمه‌های حقوقی طبقات فئودالست-چامبه و به ویژه لغو بردماری و منسبات ارباب و رعیتی بوده است اما عده‌ای هم بودند که سودای حذف اختلاف و نابرابری ثروت و درآمد را در سر می‌پروراندند برای ترک منشا و انگیزه این ایندولوژی مساوات طلبانه، باید متوجه این امر بود که در واقع هواداران آن، خواهان تداوم اندیشه‌های بودند که سالبان سال و در سراسر جهان، الهام بخش جنبش‌های اصلاح طلبانه و نویسندگان هوادار آرماتشهر بوده اندیشه‌های که بر امر تملک مساوی زمین تأکید دارد به زعم اینان، تمامی شرهای عالم که مایه فساد نوع بشر شده، از این واقعیت نشأت می‌گیرد که برخی از مردم بیش از بقیه زمین دارند و از آن برای بهبود موقعیت اجتماعی خانواده خود بهره می‌گیرند. آنان این عدم برابری را سرمنشا جنایت، قتل، تضاد و خونریزی می‌دانستند و انتقاد داشتند در جامعه‌های متشکل از کشاورزی، که همه به اندازه همدیگر اراضی کشاورزی دارند و به اندازه نیاز خانواده خود تولید می‌کنند تمامی این مشکلات از بین خواهد رفت. در چنین جامعه‌های وسوسه تولید ثروت وجود نخواهد داشت و حاکم مستبدی بر نخواهد خاست و صلاح جانشینی بر آن سلطه خواهد یافت.

توزیع یکسان ثروت، برنامه‌ای بود که نپیریوس و گاتوس گراچی در رم باستان و در حدود یکصد سال قبل از میلاد جان خود را بر سر آن نهادند انقلاب‌های کشاورزی در جای جای اروپا و در مقاطع مختلف تاریخ، جنبش‌های دهقانی مورد نظر فرقه‌های پروتستان و ژوزویته‌ها در جوامع مختلف سرخوستان آمریکای لاتین و در مناطقی که امروزه بخشی از کشور پاراگوئه است، همین ویژگی را داشتند. جذابیت چنین آرمانشهری، برخی از روشنفکران زنده چون تامس جفرسن را هم به خود جلب کرد و حتی بر برنامه‌های کلاری حزب سوسیالیست

انقلابی، در روسیه، که توانسته بودند به لطف چنین برنامه‌های هواداران گسترده‌ای در سراسر روسیه تزاری گرد آورنده اثر نهاد. امروزه نیز همین برنامه مورد توجه صدها میلیون نفر جمعیت آسیای شرقی و آمریکای لاتین است که کوشش‌های آنان به نحو فزاینده‌ای از حمایت‌های سیاست خارجی آمریکا بهره‌مند می‌شود.

با این همه باید گفت که اندیشه توزیع یکسان زمین در میان مردم اندیشه‌های مخرب و خطرناک است و اجرای آن می‌تواند بشر را به بدبختی و گرسنگی سوق دهد و تمدن‌ها را از بین ببرد. در چنین برنامه‌ای، تقسیم‌کار جایی ندارد و فقط تخصصی کردن جزئیاتی بر اساس شرایط زمین و آب و هوا صورت می‌پذیرد و در آن حتی برای پزشک و آهنگر جایی تعیین نشده است. در این برنامه این حقیقت مسلم نادیده گرفته می‌شود که بازده بالای تولید در کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی، پیامد مستقیم نظام تقسیم‌کار است که به بهترین وجهی ماشین آلات، کوره برق، بنزین و دیگر سوختها و ملزومات تولید هر چه بیشتر را در اختیار می‌دهد و کیفیت محصول تولیدی را روز به روز بهتر می‌کند. در نظام تقسیم‌کار، کشاورز به جای آنکه محصولی تولید کند که فقط به درد خودش و خانواده‌اش بخورد، بر تولید محصولاتی تمرکز می‌کند که در آن، خاک بهتر رشد می‌کند و بیشترین محصول را عرضه می‌دارد. او این محصول را در بازار به فروش می‌رساند و در عوض، کالاهای مورد نیاز خانواده خود را از بازار می‌خرد. کشاورز همانی هر تاجری، برای دستیابی به سود تولید می‌کند و به عبارت دیگر آن چیزی را تولید می‌کند که مورد نیاز بازار و جامعه است. اما کسانی که در پی دستیابی به آرمان توزیع زمین مساوی هستند، سالیان و سالیان سرمستی تمام نمی‌خواهند این پیامد تکامل هزاران ساله را ترک کنند و رؤیای بازگشت به ایامی را در سر می‌پرورند که دوره آن سیری شده است. آنان این واقعیت مسلم را نادیده می‌گیرند که اگر آرزوی آنان جامه عمل بیوشد، جهان فاجر خواهد بود که برای ساکنان خود قوت روزانه فراهم آورد و لاجرم عده پرشماری دچار فقر و گرسنگی خواهند شد.

این نکته قابل ذکر است که تهیدستان غافل در کشورهای عقب مانده خیال می‌کنند که تنها راه چاره آنان، دستیابی به زمین زراعی است. اما نکته‌ای که قابل بخشش نیست، موضوع کشورهای پیشرفته‌ای است که خود را متخصص امور می‌خوانند و قاعدتا باید بپذیرند که برای دستیابی به ثروت و رفع مشکلات اقتصادی، تملک یک قطعه زمین زراعی راه حل قطعی نیست. فقر در کشورهای عقب مانده جهان تنها با توسل به صنعتی شدن و رشد همگام کشاورزی با آن از بین می‌رود. رویا پرورانی در مورد کشاورزان و دهقانی که به خود کفایی رسیده‌اند به هیچ کجا راه نخواهد برد.

کارشناسان امور اقتصادی، بی‌توجه به رویاهای آرماتشهر خواهان، به زمین به عنوان منبع تولید نگاه کردند. منافع قابل درک جمعیت ساکن هر کشور، نیازمندان بود که زمین، همانی دیگر عوامل ملذذ تولید به دست کارآمدترین افراد و خرده‌مالکان کنترل شود. کارشناسان اقتصادی برای اندازه زمین کشاورزی، هیچ توصیه‌ای از پیش تعیین شده‌ای نداشتند و فقط تفلاص کردند که بهترین اندازه‌های که بیشترین کلاری را به دست

بدهد اندازه مطلوب است. آنان به خود اجازه ندادند که تحت تأثیر این حرف‌های احساسی همراه کنند. قرار گیرند که چه نفع هر ملتی خواهد بود که اجازه بدهد تا هر چه بیش تر از بخراشد در بخش کشاورزی به خدمت گرفته شوند. آنان برعکس، کاملاً بر این نکته وقوف داشتند که نه تنها به نفع کل جامعه، بلکه حتی به نفع شافلان در بخش کشاورزی خواهد بود که در تمامی شاخه‌های تولید از اتلاف نیروی انسانی جلوگیری به عمل آید. از سوی دیگر، این حقیقت تلخی هم رفته رفته خردنمایی می‌کرد که با پیشرفت تکنولوژی کشاورزی، لازم می‌آمد که شمار بسیاری از کشاورزان از گردونه تولید، خارج شوند. هر گونه مداخله‌ای برای دستکاری در این روند و کوشش برای بالا نگه داشتن درصد کشاورزان، به کاهش سطح استاندارد زندگی منتهی شود. نوع بشر وقتی کاملاً بهتر و ثروتمندتر است که درصد کمتری از کل افراد شافل در بخش تولید مواد غذایی و مواد خام مورد نیاز آن مشغول به کار باشند. اگر پژوهش‌های بی‌ریا و بی‌تجاسی، معنا و مفهوم محسوس انتخاب کنیم، در آن صورت کوشش برای حفظ و تداوم بقای آن دسته از مزارع کوچک که نمی‌توانند با بازار رقابت کنند، بهترین معنای این واژه خواهد بود. این کار از طریق چاشن کردن حداکثر تقسیم‌کار با حداقل تقسیم‌کار، عملاروند اصلاح اقتصادی را متوقف یا دست کم کند می‌کند. باید اجازه داد که مصرف کنندگان تصمیم بگیرند که چه چیزی از زمین کشاورزی می‌تواند نیازهای آنان را تأمین کند.

انتقاد اقتصاددانان از آرمانشهر مبتنی بر کشاورزی، به شدت مورد نفرت عامه مردم قرار گرفته. با این همه، قدرت استدلالی بحث‌های آنان در کنترل شور و شوق اصلاح طلبان، مقید و مؤثر افتاد. بعد از پایان جنگ اول جهانی بود که اندیشه خلق یک کشاورزی که عمدتاً با انحصار در دست کشاورزانی در گروه‌های کوچک باشد، دوباره مطرح شد و نقشی را که در دنیای سیاست جهان امروز بازی می‌کند، پیدا کرد.

اهمیت عظیم تاریخی و سیاسی اندیشه توزیع برابر زمین را باید در ایس چار چوب صورت ملاحظه قرار داد که راه را برای پذیرش سوسیالیسم و کمونیسم هموار کرد. سوسیالیست‌های مارکسیست از نظر ایندولوژیک و علمی با آن مخالف بودند و اندیشه ملی کردن اراضی کشاورزی را دنبال می‌کردند. اما آنان در عین حال از شعار «توزیع مساوی زمین و مالکیت برابر» به عنوان ابزاری در جهت تهییج نودها در کشورهای عقب مانده اقتصادی بهره می‌بردند. در نظر جمعیت بی‌سواد و روستائین این کشورها، راه حل ساده‌انگاره سوسیالیستی معنایی نداشت. اما وقتی که سیاستمداران به آنان قول می‌دادند که اراضی کشاورزی تمامی اربابان بزرگ و ثروتمند میان آنان تقسیم خواهد شد، حاصلات و نفرت آنان تهییج می‌شد. وقتی در دوران ریاست جمهوری روزولت، هواداران کمونیسم م که در حاکمیت آمریکا نفوذ کرده بودند و این ادعا را مطرح کردند که چیزی‌های چیگرا کمونیست نیست، خنده بلکه صرفاً مثنی اصلاح طلب دنبال اصلاحات ارضی اند. حق داشتند چرا که جاسوس‌های چینی‌ها در شوروی به خوبی دوز و کلک‌های لینن را در راهاندازی انقلاب سوسیالیست حتی با توسل به طرح محبوب‌ترین شعارها و مخفی نگه داشتن نیت واقعی، یاد گرفته و به سردمداران انقلاب چین یاد داده بودند. امروزه می‌بینیم که

چگونه در تمامی کشورهای توسعه نیافته از نظر اقتصادی، طرح مصارف زمین و توزیع مجدد آن میان مردم، مؤثرترین شمار تبلیغاتی برای کمونیست‌هاست. این تمهید البته در کشورهای غربی کارایی ندارد. جمعیت شهرنشین کشورهای صنعتی را نمی‌توان با چاشن‌انداز امید به این نوع اصلاحات ارضی فریفت. این تمهید تنها در صورتی می‌تواند تأثیر شیطنی خود را بر تفکر مردم در کشورهای سرمایه‌داری به جا بگذارد که موضوع توزیع برابر ثروت و درآمد را پیش بکشند. طرح چنین شعارهایی با هدف دستیابی به سوسیالیسم تمام عیار، صورت می‌گیرد. البته این امر بدان معنا نیست که رژیم‌های سوسیالیستی یا کمونیستی واقفا در فکر یکسان سازی درآمد هستند بلکه صرفاً هدف آن است که نشان داده شود علت مغربولیت سوسیالیسم و کمونیسم در میان توده‌های مردم نه تنها این اعتقاد خیالی است که آنان ثروت هنگفتی میان مردم توزیع می‌کنند، بلکه این انتظار موهوم است که همه به یک اندازه خواهند گرفت و هیچ کس کمتر از دیگری نصیبش نخواهد شد. پاندمان نرود که حاصلات، یکی از عمیق‌ترین احساسات بشری است.

آن دسته از آمریکایی‌های «پیشرو» که از یک سو همبندان و از سوی دیگر خارجی‌ها را به حاصلات و نفرت تهییج می‌کنند و با شور و شوق فراوان، مشوق یکسان سازی ثروت و درآمد هستند، متوجه نیستند که این اندیشه‌ها در مردم سایر نقاط جهان چه بازتابی دارد. مردم کشورهای دیگر به آمریکا با همان نگاه حسودانه و خصمانه‌ای می‌نگرند که کارگران عضو سندیکادر آمریکا به ثروتمندان جامعه خود می‌نگرند. در نظر خارجی‌ها، تنها انگیزه مالیات دهندگان آمریکایی برای کمک به کشورهای نیازمند، ترس و بددلی است. افکار عمومی در آسیای شرقی، آمریکای لاتین و حتی اروپا، کمک‌های خارجی آمریکا را به عنوان صدقه در نظر می‌گیرند و آن را چون رشوه‌ای می‌دانند که آمریکا به کشورهای فقیر می‌دهد تا آنها را از دستیابی به آنچه که حق واقعی آنان است، دور بدارد. «هر هاردها پتمن» نماینده نویسنده آلمانی و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۱۲ نماینده‌های به نام «پانفسدگان» دارد که آن را باید یکی از مؤثرترین آثار هنری ادبیات ضد سرمایه‌داری آلمان نامید. در این نماینده، شخصیت زن تاجری بعد از اینکه در می‌یابد مردم چنان رفتار می‌کنند که گوئی ثروتمند بودن جنایت است، به شدت شگفت زده می‌شود. این ذهنیت تشنگر محترم بودن سیاست خارجی آمریکا است. آمریکا مورد تقدیر و نفرت است چون پول دارد و از نظر اقتصادی کامیاب است.

پیروزی پلانزان ایندولوژی برابری خواهی، عملاً تمام آرمان‌های سیاسی دیگر را از دور خارج کرده است. توده‌های مردم مشتاقانه در انتظار آن بهشت زمینی اند که رهبران سوسیالیست به ایشان وعده داده‌اند. این مردم، هستای آن رهبران، متقاعد شده‌اند که سرنگون کردن بورژوازی، بهشت موعود را برای آنان به ارمغان خواهد آورد.

توهم انسانیت کامل تمامی آموزه‌هایی که کوشیدمانند در مسیر تکامل تاریخی انسان، نوعی تمایل قطعی در روند تحولات پدید آمده پیدا کنند، نتوانسته‌اند بر مبنای گذشته، آینده نوع بشر را پیشگویی کنند و همواره آینده با رخدهایی

روزنامه اطلاعات



که آنها را به ظهور رسانده است. خطای آنان را نشان داده و ثابت کرده است و ویژگی بیشتر این آموزه‌ها از جابجایی به حالت کمال در تساقیت است. آنها این کمال را با اشتباه موجود در پیش بینی مسیر تاریخ این است که پیش بینی کنندگان می‌توانند همه مردم مثل آنها فکر می‌کنند و از خود اندیشه مستقلی ندارند از هگل گرفته تا گوست کنت و کارل اشتباه شدند.

است. اما صرف معنای کمال مترادف با عدم وجود هر گونه تغییر و تحولی است. اگر کسی حالت کمال را فقط در مرحله آغازین تاریخ قرار دهد در آن صورت فرض را بر این می‌نهد که پیش از آغاز تاریخ، مرحله مطلقه فکری تاریخ قرار داشته و به ناکله یک روز که رخدادی این کمال را دچار نقص کرده تاریخ آغاز شده است. اگر کسی فرض را بر این بگذارد تاریخ به سمت یک حالت کمال میل می‌کند، در آن صورت این فرض را پذیرفته که تاریخ روزی به پایان خواهد رسید.

تاریخ با یک دوره ملالی آغاز شد. شرایطی که انسان اولیه در آن زندگی می‌کرد، شرایط نسل‌اندازی بود. انسان در محاصره خطرات متعددی قرار داشت که امروزه با به کلی وجود خارجی ندارند. بنابراین آنها به شدت سابق نیستند. انسان اولیه در قیاس با نسل‌های بعدی به شدت فقیرتر و وحشی‌تر بود و حتی نمی‌توانست ساده‌ترین زخم‌های خود را درمان کند.

از سوی دیگر، انسان هرگز به حالت کمال دست نخواهد یافت. ادبیات آرماتشپری، سرشار از این اندیشه است که بی‌هدف بودن و راحتی خیال مطلق بهترین وضعیتی است که می‌تواند وجود داشته باشد. در یک چنین جامعه‌ای، دیگر تلاش بیشتر برای رسیدن به وضعیت بهتر، معنایی ندارد. چون همه چیز در حد کمال خود است. در این حالت، تاریخ به نقطه پایان خود می‌رسد. فردا با امروز تفاوتی ندارد. هیچ شوری رخ نمی‌دهد و چرخ اقتصاد به خودی خود می‌چرخد. اما اقتصاددانان به خوبی آگاهند که این حالت خیالی است و هستای واقعی ندارد. کارشناسان اقتصادی این حالت آرماتشپری را «حالت ایستاده» می‌نامند که در آن همه چیز در حالت تعادل قرار دارد و بر همین سیاق، هر گونه انحراف از این حالت تعادلی را «هی‌ثباتی» می‌نامند.

حالت کلیلاً مفروض و خیالی تعادل ثابت و تغییرناپذیر، مطلوب‌ترین جلوه می‌کند. از این نظر، برخی از نویسندگان، رقابت موجود در اقتصاد تغییر را رقابتی ناقص می‌نامند. حقیقت این است که رقابت فقط می‌تواند در اقتصاد متغیر وجود داشته باشد. کارکرد رقابت در حذف بی‌ثباتی و خلق تعادلی برای حرکت به سوی کسب تعادل است. در اقتصاد ایستاده، رقابتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون در چنین حالتی، رقابت معنا ندارد و هر آنچه که هست، صرفاً کهنه را با نسی می‌کند و در نتیجه رقابت اقتصادی معنای خود را از دست می‌دهد. صرف وجود تعادل، مؤید آن است که در نظام اقتصادی موجود

ضعف یا خالی وجود ندارد. همین عدم وجود جوی و نفع‌طلبی است که برخی از اقتصاددانان را به این سمت سوق می‌دهد که حالت تعادلی و باثبات را مطلوب بدانند.

**تعامل به سوی پیشرفت**  
هر تفسیر واقعی، بی‌شک، خبی از تاریخ، باید از جابجایی به حالت موهوم کمال انسانی فاصله بگیرد. تنها پایداری که از آن می‌توان تفسیری واقع‌گرایانه را آغاز کرد، همین واقعیت است که انسان، هستی‌ها هر موجود زنده دیگری، تحت تأثیر نبرد برای تنازع بقا و دور کردن شر و زدودن غم و ناراحتی قرار دارد. بسیاری از مردم، از این دیدگاه به شرایط زندگی خود نگاه می‌کنند و لاجرم اشتباه محض خواهند بود که دیدگاه آنان را تحت عنوان «مادی‌گرایی» به مفهوم اخلاقی آن، مورد طعن و تحقیر قرار دهیم.

بحث و مشاجره در مورد منشأ انسان و اینکه از یک زن یا چند زن پدید آمده، از نظر تاریخی بحث مهمی نیست. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که همه انسان‌ها از یک گروه از انسان‌های نخستین پدید آمده‌اند، این واقعیت مسلم را نباید نادیده گرفت که در قرون بسیار دور، انسان‌ها از هم جدا فاصله گرفتند و گروه‌های مختلف در اماکن متفاوتی سکنی گزیدند. تا هزاران سال، این گروه‌ها از هم جدا می‌مانند و با گروه‌های دیگر ارتباطی نداشتند یا ارتباطشان بسیار اندک بود. سرانجام با توسعه شیوه‌های جدید بازرگانی و تسهیلات در امر رفت و آمد بود که به تدریج گروه‌های انسانی پایان داده شد.

طرح این ادعا که تکامل نوع بشر از وضعیت اولیه آن تا به اینجا، مسیر مشخصی را پیموده است، تعریف مسلم حقایق تاریخی است. در توالی رویدادهای تاریخی، نه وحدتی وجود داشت و نه تفاوتی. تحولات و دگرگونی‌های تاریخی را نمی‌توان با کلماتی چون رشد و زوال، پیشرفت یا پست‌رفت و گسترش یا انقباض توصیف کرد. هیچ استاندارد مشخصی مورد قبول همگانی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان به طور مشخص گفت که دستاوردهای تمدنی خوب بوده یا بد یا دستاوردهای این تمدن از آن تمدن بهتر یا بدتر بوده است.

کم و بیش تمامی مردم متفق‌القول هستند که تمدن سرمایه‌داری معاصر، دستاوردهای مادی فراوانی به همراه آورده است. کمتر کسی است که بهر مصلحتی از این مزایا را برای خود یا خانواده‌اش نخواهد. اگر از این منظور، عدای مدعی شوند که وضع مازد دوران باستان بهتر شده، در آن صورت محقول است که بگوییم دآوری ارزشی آنان، از جنس دآوری اکثریت مردم است. اما اگر این عده فرض را بر این می‌گذارند که آنچه آن را پیشرفت می‌خوانند، پدیده‌های لازم و حتمی است و در هر گذر تاریخ قانونی وجود دارد که سبب می‌شود تا این پیشرفت به روند دائمی خود ادامه دهد، باید گفت که آن افراد سخت در اشتباهند.

بسیاری از نظریه‌ها تعاملی به پیشرفت دائمی، فقط کافی است نظر هواداران آن را به تمدن‌های قدیمی‌تری جلب کنیم که بعد از دوره‌های ناکامی و هسرت پدید آمدند و تا مدت‌ها نیز ادامه یافتند، اما سرانجام نابود شدند. هیچ دلیل معقولی وجود ندارد که فرض را بر این بگذاریم که تکامل بشری تحت تأثیر قانون خاصی است که همواره میل به پیشرفت دارد و این حرکت را به طور مستمر ادامه خواهد داد. آنچه معمولاً پیشرفت اقتصادی خوانده می‌شود، در واقع، تجمع کالا و سرمایه در

صالحی بیشتر از مصلح رشد جمعیت است. اما اگر این روند رو به کندی بگذارد یا متوقف شود، در آن صورت، رشد به تعبیری که در بالا گفته شد، نیز از پیشرفت باز خواهد ماند.

**سرکوبی آزادی اقتصادی**  
هر تمدنی محصول جهان بینی مشخصی است و فلسفه حاکم بر آن خود را در تمامی دستاوردهای آن تمدن به نمایش می‌گذارد. صنایع دستی هر تمدن را می‌توان مادی خوانده اما روش‌های مورد استفاده در فعالیت‌های تولیدی، ذهنی و نه بره تفکری هستند که مشخص می‌کند چه کاری، چگونه و چه زمانی باید انجام گیرد. تمامی شاخه‌های هر تمدنی از روحی که در ایندولوژی آن جزء آن دارد، چنان می‌گیرد. فلسفای که ویژه غرب است و تکامل تاریخی و مستقیم آن در صدهای گذشته تملی نهادهای اجتماعی و مضمی غرب را دگرگون کرده، هر فرد گرایی (Individualism) نام دارد. این فلسفه، گویای آن است که هر اندیشه‌ای خوب یا بد در ذهن فرد شکل می‌گیرد و بر عهده مردم است که آن اندیشه را بپذیرند یا نپذیرند. اما هیچ ضمانتی وجود ندارد که این مردم تصمیم درستی اتخاذ کنند و ممکن است اندیشه خوبی را نپذیرند و در عوض، پذیرای اندیشه‌های شومند که در نهایت به ضرر خودشان تمام می‌شود. اما حتی در این صورت، تمام تفسیرها به گردن آنها نیستند چون پدیدآورندگان اندیشه‌های خوب نیز باید نظرات خود را به گونه‌ای مطرح کنند که توده‌های مردم را مجاب سازد.

همواره کوشش‌های مستمری برای محدود کردن ابتکارات فرد وجود داشته، اما قدرت مستبدان و نهاد‌های امنیتی آنان، هیچ‌گاه مطلق نبوده است. همانطور که نتوانست مانع از اعتلای فلسفه یونان و سپس روم یا گسترش علم و فلسفه جدید شود، توابع و متفکران علی‌رغم فشارها و محدودیت‌هایی که با آنها روبه‌رو بوده‌اند، کار خود را انجام داده‌اند. مخترعان منتظر اجازت اختراع نمی‌مانند و متفکران برای آنکه اندیشه‌های خود را مکتوب کنند، به انتظار مجوز، وقت تلف نکردند.

سه‌س دوره آزادی فرد در عرصه بازار رسید. دست سرمایه‌گذاران کوچک که می‌خواستند چگونه شیوه‌های تولید را بهتر کنند و از این طریق به هوسطلان خود خلعت کنند، باز گذاشته شد. اصل تولید انبوه، سبب شد که کالاهای فراوانی به بازار سرازیر شود و در اختیار مصرف‌کننده قرار گیرد و نیازهای او را بر طرف سازد. برای هر یک بهتر آزادی اقتصادی در غرب باید آن را با شرایطی مقایسه کنیم که در دیگر کشورهای جهان حاکم بود.

برخی از اندیشمندان و متفکران شرقی، سال‌ها پیش از آنکه نمایندگان تمدن جدید غربی با به عرصه وجود بنهند، فلسفه و علم را مدون کردند. دلایل مستدلی در صحت این نظریه وجود دارد که ستاره شناسان و ریاضیدانان یونانی از هم‌تایان شرقی خود تأثیر پذیرفته بودند. مال‌ها پدید و هنگامی که اعراب از طریق مردم کشورهای که تصرف کرده بودند، با علم و فرهنگ یونانی آشنا شدند، فرهنگ اسلامی درخشانی در سرزمین ایران، بین‌النهرین و اسپانیا رو به رونق نهاد. تا سده سیزدهم میلادی، دستاوردهای مسلمانان چیزی کم از غربیان نداشتند. اما پس از چندی، فعالیت‌های روش‌سنفکرانه در کشورهای مسلمان متوقف شد. امری که مشابه آن پیشتر در چین، هند و کشورهای

فروریای شرقی تحت نفوذ مسیحیت نیز به وقوع پیوسته بود. اما در غرب، روحیه آزادی و فردگرایی قوت گرفت و از سده سیزدهم به این سو، بخش عمده ابداعات فکری، سیاسی و اقتصادی در غرب پا گرفت و از آنجا صادر شد. گرچه این حقایق کاملاً آشکار است، اما همچنان میلیون‌ها نفر در سراسر جهان مشتاقانه از سیاست‌هایی چلبنداری می‌کنند که به جایگزینی از اقتدار حکومتی به جای آزادی فردی را هدف خود قرار داده‌اند. البته سردمداران خودکامی می‌گویند که هدف آنان فقط حذف «آزادی اقتصادی» است و آزادی‌های دیگر دست نخورده باقی می‌ماند. اما آزادی تکنیک‌پذیر نیست. ایجاد تمایز میان سرمایه‌های اقتصادی حیات انسان و سپهر غیر اقتصادی او، بزرگ‌ترین خطاست. اگر رهبر کشوری برای تک‌تک احاد مملکت خود وظیفه تعیین کند که چه کاری را چه موقع و چگونه انجام دهند، در آن صورت هیچ آزادی عمل دیگری معنون نخواهد ماند و فرد ناگزیر خواهد بود که بین اطاعت مطلق یا مرگ از گرسنگی، یکی را انتخاب کند. اگر قرار باشد حاکم یا شورایی حکومتی تعیین کنند که چه کتاب‌هایی نوشته یا چاپ شوند، چه کسانی در آزمایشگاه‌ها کار کنند، چه کسی تابلو بکشد یا مجسمه بسازد، در آن صورت پیشرفتی حاصل نخواهد آمد و فرد آلت دست حاکمان خواهد بود و مورد استفاده آنان قرار خواهد گرفت.

**نامعلوم بودن آینده**  
حقیقت جالب در باره تاریخ آن است که هیچ کس نمی‌تواند رخداد‌های آن را پیش‌بینی کند. بهترین سیستم‌شناسان و کارشناسان بازار هم حداکثر می‌توانند شرایط اوضاع را در آینده‌های نزدیک حدس بزنند. نه بیش از آن. فیلسوفان انگلیسی و فرانسوی و روشنفکرانی که نود سده‌های آنان زمین‌ساز انقلاب فرانسه شده گمان نمی‌کردند که این انقلاب به ترور و وحشت بینجامد. هیچ کدام از اقتصاددانانی که با نظر‌های بنیادین خود شیوه‌های پیش از سرمایه‌داری اقتصاد محدود را دگرگون کردند و هیچ‌کدام از سرمایه‌گذارانی که با فعالیت‌های خود زمین‌ساز «انقلاب صنعتی» شدند، فکر نمی‌کردند که دستاوردهای اقتصاد آزاد تا به این حد و میزان دشمنی با آن تا به این اندازه باشد. آن دسته از آرمان‌گرایانی که از اندیشه‌های ویلسن رئیس‌جمهوری آمریکا در «هیجان جهانی این برای رشد دموکراسی» دفاع کردند گمان نمی‌کردند که این سیاست چه پیامدهای ناگواری خواهد داشت.

اشتباه موجود در پیش بینی مسیر تاریخ این است که پیش‌بینی کنندگان می‌توانند همه مردم مثل آنها فکر می‌کنند و از خود اندیشه مستقلی ندارند. از هگل گرفته تا گوست کنت و کارل مارکس دچار این اشتباه شدند. آنان واقعاً اعتقاد داشتند که با وجود قوای امر آریزی هستند که می‌توانند تمامی امور انسانی را کنترل کنند و رسالت ایجاد تحولات انسانی در امور بشری بر دوش آنان گذاشته شده است و بقیه بشر بره تفکر نیاز ندارند و وظیفه مردم فقط این است که زمینه را برای تحقق پیشگویی‌های آنان آماده کنند. اما تاریخ نشان داده است که بر سر آموزه‌هایی که مدعی‌اند می‌دانند آنچه آید، آید. چه رویدادهایی برای نوع بشر است، چه می‌آید.

**ترجمه و ویرایش فارسیان**  
منبع:  
<http://www.mises.org/th/chapter16.asp>